

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

«أقول: ظهور الأخبار في الفساد في محلّه، إلّا أنّ فهم العلماء و حَمَلَة الأخبار نفى لزوم ممّا يقرب هذا المعنى»

دلالت روایات خيار تاخير بر نفی صحت

مرحوم شیخ(ره) بعد از اینکه روایات خيار تأخیر را بیان کرده فرموده‌اند: بعضی از فقهاء ادعا کرده‌اند که ظاهر روایات این است که اگر مشتری در بین این سه روز، ثمن را به بایع پرداخت نکند و مبیع در نزد بایع باشد، بعد از سه روز این اخبار ظهور در بطلان بیع دارد و بعد اقوال فقهاء را در اینجا بیان کرده‌اند.

مرحوم شیخ(ره) هم بعد از بیان اقوال فقهاء همین ظهور را پذیرفته و فرموده‌اند: در اینکه این اخبار ظهور در فساد بیع دارد بحثی نیست، برای اینکه «بعد ثلاثة أيام» این روایات می‌گوید: «فلا بيع»، که لای نفی جنس است، که نفی جنس و حقیقت در اینجا به معنای نفی صحت است، چون نفی حقیقت مستلزم کذب است، زیرا بدون تردید بیعی واقع شده، لذا مراد از «لا بيع» یعنی «لا بيع صحيحاً»، که بیع صحیح در اینجا واقع نشده است.

دو مؤید بر دلالت روایات بر نفی لزوم

مرحوم شیخ(ره) هم این مطلب را پذیرفته که اخبار ظهور در این معنا دارد، اما فرموده: دو مؤید داریم بر اینکه این روایات را بر نفی لزوم حمل کنیم، «لا بيع» یعنی بیع به صورت بیع لازم نیست.

مؤید اول فهم علماء هست که فرموده: بالأخره علمایی که قریب به زمان صدور این روایات بوده‌اند، این روایات را بر نفی لزوم حمل کرده‌اند و حمل آنها مؤید این است که ما هم بر نفی لزوم حمل کنیم.

مؤید دوم این است که از این چهار روایتی که خواندیم، در سه روایتش عبارت این گونه بود که «لا بيع له»، یعنی برای مشتری نیست، که این قرینه می‌شود که مراد این است که بیع لازم نیست، چون اگر واقعاً بیع صحیح نباشد، دیگر بین مشتری و بایع فرقی وجود ندارد.

در مورد لزوم و عدم لزوم، ممکن است که بیع از یک طرف لازم باشد و از یک طرف لازم نباشد، اما در مورد صحت و فساد نمی‌توانیم بگوییم که: بیع از طرف بایع صحیح و از طرف مشتری فاسد است، پس این «لا بيع له» قرینه می‌شود بر اینکه مشتری دیگر در این بیع اختیاری ندارد، اختیار این بیع در دست بایع است، یعنی بیع از طرف مشتری جایز است و در بین این چهار

روایت، تنها روایت علی بن یقطین بود که در آن داشت «فلا بیع بینهما».

جریان استصحاب صحت در فرض شک

بعد مرحوم شیخ(ره) فرموده: در این مؤید دوم از راه ضمیر مفرد خواستیم مطلبی را استفاده کنیم، اما این مؤید درست باشد یا نباشد و فهم علماء هم برای ما مؤید باشد یا نباشد، بالأخره در اینجا شک می‌کنیم که بعد از سه روز آیا بیع، علاوه بر اینکه لزوم خودش را از دست می‌دهد، صحت را هم از دست می‌دهد و باطل می‌شود یا نه تنها لزومش را از دست می‌دهد و صحت به قوه‌ی خودش باقی می‌ماند؟

در نتیجه در بقاء و عدم بقاء صحت شک می‌کنیم که نوبت به استصحاب می‌رسد و می‌گوییم: در این سه روز که بیع صحیح بوده است، حال بعد از سه روز شک می‌کنیم که صحیح است یا نه؟ بقاء صحت را استصحاب می‌کنیم.

اشکال و جواب بر جریان استصحاب

کسی هم نگوید که: اگر لزوم از بین برود، باید صحت هم از بین برود، برای اینکه لزوم به منزله‌ی فصل برای صحت است و یکی از فصول بیع صحیح لزوم است و یکی از فصولش جواز است، لذا اگر لزوم که فصل است از بین رفت، جنس هم که عبارت از صحت است، از بین می‌رود، چون جنس بدون فسخ بقاء ندارد.

شیخ(ره) در جواب فرموده: این حرف، حرف اشتباهی است و رابطه‌ی بین صحت و لزوم، رابطه‌ی جنس و فصل نیست، بلکه این دو، دو حکم مقارن هستند، یعنی وقتی که بیعی واقع می‌شود، شارع برای این بیع دو حکم کرده است؛ یک حکم عبارت از صحت است، که «هذا صحیح» و حکم دوم عبارت از لزوم است، لذا لزوم و صحت دو حکم مقارن با یکدیگرند و هیچ کدام عنوان فصل یا جنس برای دیگری را ندارند.

بنابراین بعد از سه روز شک می‌کنیم آن صحتی که قبل از این سه روز بود، آیا الان هم باقی است یا نه؟ بقاء صحت را استصحاب می‌کنیم که استصحاب بقاء صحت معنایش این است که این معامله صحیح است، اما عنوان لزوم را ندارد.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) ثمره‌اش این است که اگر بگوییم: این بیع باطل و کلاً بیع است، یعنی اصلاً بیعی واقع نشده، اما اگر بگوییم: این بیع صحیح است، منتهی در این سه روز لازم بوده و بعد از سه روز جایز می‌شود، آثار ملکیت برای طرفین بار می‌شود، مثلاً هر نمایی که در این سه روز بوده، مال مشتری است، یعنی اگر این مبیع نمایی داشته باشد، مال مشتری است، اما اگر گفتیم که: این بیع باطل است، معنایش این است که این نما مال خود بایع است و آثار زیادی دارد.

بیع حقیقی به قبض ثمن و مثن نیست، بلکه بیع به انشاء که رکن بر حقیقت بیع است واقع می‌شود، لذا عقد بیع که تمام شد، مبیع مال مشتری و ثمن مال بایع است، چه مشتری مبیع را گرفته باشد یا نگرفته باشد و بایع ثمن را گرفته باشد یا نه، لذا در این مدت اگر مبیع یا ثمن نمایی داشته باشد، نمائاتش هم برای مالکش می‌شود.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) اگر بطلان شد، دیگر کشف از این می‌کند که از اول باطل بوده است، اگر گفتیم که: بیع باطل است، در فقه بیعی نداریم که سه روز اولش صحیح و بعد از سه روز باطل شود، برای اینکه بطلان و صحت چیزی است که از اول همراه عقد است، به خلاف لزوم و خیار، که ممکن است بیعی ده روز لازم باشد و روز یازدهم در آن خیار بباید و یا ده روز در آن خیار باشد و روز یازدهم لازم شود، اما بطلان و صحت اینطور نیست، اگر عقد باطل است، از اول باطل است و اگر هم

صحیح است، از اول صحیح است.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) قید «بعد ثلاثة أيام» تعبدی است و شارع در شریعت سه روز را مجال قرار داده بر اینکه اگر در این سه روز، مشتری ثمن را داد، بیع لازم است و اگر نداد، بیع جائز است، یعنی بایع می‌تواند معامله را به هم زده و مبیع را به دیگری بفروشد. این قید سه روز هم ملاکی ندارد که بگوییم: عرفی باشد، البته اینطور هم نیست که با عرف خیلی ناسازگار باشد، شاید حد وسط برای مقداری است که عرف تحمل سه روز را کافی و لازم می‌داند، اما علی ای حال این سه روز را شارع قرار داده است.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) بعد از این سه روز بگوییم: «لابیع» یعنی «لابیع صحیحاً» یا «لا بیع لازماً»؟ کدام یک را بگوییم؟ اکثر فقهاء همین را گفته‌اند که: «لابیع» یعنی «لا بیع صحیحاً» منتهی مرحوم شیخ دو مؤید آورد و بعد هم استصحاب را آورد که اینها دلیل بر این شد که بگوییم: «لا بیع لازماً»، اما کسانی که در مقابل شیخ(ره) هستند، مثل بعضی از محشین مکاسب، اول به استصحاب اشکال کرده و گفته‌اند که: این استصحاب حالت سابقه ندارد.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) بالأخره در این سه روز بیع صحیح و لازم بود یا نه؟ یعنی در این سه روز بیع باطل بوده است، روایات می‌گوید: در این سه روز اگر مشتری ثمن را آورد، «فبها»، پس در این سه روز، بحثی نیست که صحیح است و بعد از سه روز هم شیخ فرموده: شک می‌کنیم که صحت باقی است یا نه؟ لذا صحت را استصحاب می‌کنیم، حال چه جوابی در مقابل این استصحاب دارید؟

(سؤال و پاسخ استاد محترم) آن اشکال اصل مثبت هست، که با استصحاب نمی‌توانیم بگوییم که: در این بیع خیار است، ولی آنچه که الان به دنبالش هستیم، تنها عنوان صحت است.

اشکال بر جریان استصحاب

اینجا نسبت به این استصحاب دو اشکال را بیان کرده‌اند؛ یک اشکال همین است که از روایات استفاده می‌کنیم که اگر تا سه روز ثمن را نیاورد، کشف از این می‌کنیم که از اول صحیح نبوده است.

مرحوم شیخ(ره) این صحت تا سه روز را مسلم گرفته و بعد فرموده: بعد از آن سه روز شک می‌کنیم که صحت باقی است یا نه؟ لذا استصحاب می‌کنیم، در حالی که این روایات ظهور در این دارد، که اگر تا سه روز نیاورد، کشف از این می‌کنیم که از اول صحتی در کار نبوده است. لذا در اینجا صحت حالت سابقه ندارد، تا استصحاب کنیم.

اشکال دوم هم این است که اگر بخواهیم از این استصحاب استفاده کرده و وجوب خیار را اثبات کنیم، این اصل مثبت می‌شود، اما اگر بخواهیم خود عنوان صحت را مورد استصحاب قرار دهیم، این اشکالی ندارد.

در ذهنم هست که مرحوم سید یزدی(ره) در حاشیه این دو اشکال را به مرحوم شیخ(ره) وارد کرده‌اند.

شرایط خیار تاخیر

فرع دیگری که در اینجا بیان کرده‌اند، این است که بعد از اینکه از این روایات استفاده کردیم که بیعی که ثمن در آن تأخیر بیفتد، در این بیع خیار وجود دارد، - اگر استفاده‌ی بطلان کردیم، دیگر همین‌جا بحث تمام می‌شود- آن وقت یک شرایطی برای خیار

تأخیر بیان شده است.

شرط اول: عدم قبض مبیع توسط مشتری

اولین شرطی که برای خیار تأخیر بیان شده این است که مشتری مبیع را قبض نکرده باشد و مبیع در نزد بایع باشد. روایاتی که در خیار تأخیر خواندیم بر این معنا را دلالت دارد، مثلاً در صحیح‌های علی بن یقطین آمده بود که «فإن قبض البیع فیها وإلا فلا بیع بینهما»، که گفتیم که: قبض بیع به معنای قبض مبیع است، یعنی اگر مشتری مبیع را قبض کرده باشد، در اینجا دیگر بحثی نیست و خیاری وجود ندارد.

نفی این شرط توسط صاحب ریاض و صاحب جواهر (قدس سرهما)

صاحب ریاض و صاحب جواهر (قدس سرهما) فتوا داده‌اند که این شرط اعتباری ندارد و قبض مبیع مانع از خیار تأخیر نیست، اگر مشتری مبیع را هم قبض کرده باشد، اما همین مقدار که مشتری ثمن را به بایع نداده باشد، این سبب می‌شود که بایع خیار تأخیر داشته باشد.

مرحوم شیخ (ره) فرموده: من هر چه فکر کردم، وجهی برای فتوای صاحب ریاض (ره) پیدا نکردم و فقط در اینجا دو احتمال می‌دهیم؛ یک احتمال اینکه این فقره‌ای که از روایت علی بن یقطین خواندیم، شاید در آن نسخه کتاب روایی صاحب ریاض و صاحب جواهر (قدس سرهما) موجود نبوده است.

احتمال دوم هم این است که شاید صاحب ریاض و صاحب جواهر (قدس سرهما) «قبض» را بالتخفیف «قبض» خوانده‌اند، و «بیعه» را هم بالتشدید «بیعه» خواندند، که اگر با تشدید باشد، یعنی «فإن قبض البایع الثمن» که دیگر ربطی به مبیع ندارد.

اما شیخ (ره) فرموده: این خیلی بعید است و کلمه‌ی «بیع» را اصلاً به صورت مفرد تا به حال در هیچ روایتی و در کلام هیچ فقیهی ندیدیم که استعمال شده باشد. به صورت تثنیه داریم که در اوایل خیار مجلس خواندیم که «البیعان بالخیار مالم یفترقا» اما به صورت مفرد نداشتیم.

تطبیق عبارت

شیخ (ره) فرموده: «أقول: ظهور الأخبار فی الفساد فی محلّه»، قبول داریم که اخبار ظهور در فساد دارد، «إلا أن فهم العلماء و حَمَلَةُ الأخبار نفی اللزوم ممّا یقرّب هذا المعنی»، اما دو راه داریم بر اینکه این «لابیع» را که ظهور در نفی صحت دارد، بر نفی لزوم حمل کنیم؛ راه اول فهم علماء است که این روایات را بر نفی لزوم حمل کرده‌اند، که این فهم و حمل مقرب و مؤید هست.

«مضافاً إلى ما یقال: من أن قوله (عليه السلام) فی أكثر تلك الأخبار «لا بیع له»، و راه دوم این است که در اکثر این روایات فرموده: برای مشتری بیع نیست، «ظاهر فی انتفاء البیع بالنسبة إلى مشتری فقط»، که ظاهر در این است که بیع تنها نسبت به مشتری منتفی است، در حالی که در مسئله‌ی صحت و فساد نمی‌توانیم بگوییم که: بیع برای بایع صحیح و برای مشتری فاسد است، اما در مسئله‌ی لزوم و جواز این تفکیک امکان دارد.

«و لا یكون إلا نفی اللزوم من طرف البائع»، یعنی این انتفاع بیع نسبت به مشتری تنها به معنای نفی لزوم از طرف بایع است، «إلا

أَنَّ فِي رِوَايَةِ ابْنِ يَقْطِينٍ: «فَلَا بَيْعَ بَيْنَهُمَا»، فَقَطْ دَر بَيْنِ اِيْن رِوَايَاتِ، دَر رِوَايَتِ عَلِي ابْنِ يَقْطِينِ آمَدِه بُوْد كِه «فَلَا بَيْعَ بَيْنَهُمَا».

«وَكَيْفَ كَانَ، فَلَا أَقْلَ مِنَ الشَّكِّ فَيَرْجَعُ إِلَى اسْتِصْحَابِ الْآثَارِ الْمُرْتَبَةِ عَلَى الْبَيْعِ»، يَعْنِي بِه هَر حَالِ اِيْن رَاهِ دُومِ رَا شَمَا بِيْذِيْرِيدِ يَا نِه، اَمَا لَا أَقْلَ بَعْدَ اَز سِه رُوزِ شَكِّ مِيْ كُنِيْمِ كِه آيَا اِيْن بَيْعِ صَحِيْحِ اسْتِ يَا نِه؟ كِه آثَارِيْ رَا كِه بَرِ بَيْعِ مُرْتَبِ اسْتِصْحَابِ مِيْ كُنِيْمِ، كِه يَكِيْ اَز اِيْن آثَارِ صَحْتِ اسْتِ، كِه مِيْ گُويِيْمِ: اِيْن بَيْعِ دَر اِيْن سِه رُوزِ صَحِيْحِ بُوْد، پَس بَعْدَ اَز اِيْن سِه رُوزِ هَمِ صَحْتِ رَا اسْتِصْحَابِ كَرْدِه وَ مِيْ گُويِيْمِ: اِيْن بَيْعِ صَحِيْحِ اسْتِ وَ دَلِيْلِ دَارِيْمِ كِه لَزُومِشِ هَمِ كِه اَز بَيْنِ رَفْتِه اسْتِ.

«وَتَوْهَمٌ: كَوْنُ الصَّحَّةِ سَابِقاً فِي ضَمَنِ اللَّزُومِ»، حَالِ اِگَرِ مِتْوَهْمِيْ بَگُويِدِ كِه: اِگَرِ لَزُومِ رَفْتِ، صَحْتِ هَمِ رَفْتِه، چُونِ لَزُومِ بَمَنْزَلِهِيْ فَصْلِ وَ صَحْتِ بِه مَنْزَلِهِيْ جَنْسِ اسْتِ، يَعْنِيْ صَحْتِ كِه قَبْلَ اَز سِه رُوزِ دَر ضَمْنِ لَزُومِ بُوْدِه، «فَتَرْتَفِعُ بَارْتَفَاعِهِ»، پَسِ اِيْنِ صَحْتِ هَمِ بَا اِرْتِفَاعِ لَزُومِ مُرْتَفِعِ مِيْ گَرْدِدِ. «مَنْدَفَعٌ: بِأَنَّ اللَّزُومَ لَيْسَ مِنْ قَبِيلِ الْفَصْلِ لِلصَّحَّةِ»، اَمَا اِيْنِ تَوْهَمِ مَنْدَفَعِ مِيْ گَرْدِدِ بِه اِيْنَكِه اِيْنِ تَوْهَمِ دَر صُورَتِيْ دَرِستِ اسْتِ كِه لَزُومِ بِه مَنْزَلِهِيْ فَصْلِ وَ صَحْتِ بِه مَنْزَلِهِيْ جَنْسِ بَاشَدِ، دَر حَالِيْ كِه اِيْنِ چَنِيْنِ نِيْسْتِ وَ لَزُومِ اَز قَبِيْلِ فَصْلِ بَرَايِ صَحْتِ نِيْسْتِ، «وَ إِنَّمَا هُوَ حَكْمٌ مُقَارِنٌ لَهُ فِي خُصُوصِ الْبَيْعِ الْخَالِي مِنَ الْخِيَارِ»، بَلَكِه لَزُومِ حَكْمِيْ مُقَارِنِ بَا صَحْتِ، اَنِ هَمِ دَر بِيْعِيْ اسْتِ كِه خِيَارِ دَر اَنِ وَجُوْدِ نَدَارِدِ.

«ثُمَّ إِنَّهُ...»، اِيْنِ «ثُمَّ» بَعْدَ اَز اِيْنِ اسْتِ كِه «لَا بَيْعَ» رَا بَرِ نَفِيْ لَزُومِ حَمْلِ كَرْدِيْمِ، اَمَا اِگَرِ كُسيْ گُفْتِ: اَز اِيْنِ رِوَايَاتِ نَفِيْ صَحْتِ رَا مِيْ فَهْمِيْمِ، دِيْگَرِ بَحْثِ تَمَامِ مِيْ شُودِ وَ اِيْنِ فُرُوعَاتِيْ كِه اَلَّانِ مِيْ خُواهِِيْمِ بِيَانِ كُنِيْمِ مَعْنَا نَدَارِدِ.

اِگَرِ اَز اِيْنِ رِوَايَاتِ نَفِيْ صَحْتِ رَا فَهْمِيْدِيْمِ، نَتِيْجِه اِيْنِ مِيْ شُودِ كِه دَر شَرِيْعَتِ چِيْزِيْ بِه نَامِ خِيَارِ تَأْخِيْرِ نَدَارِيْمِ، اَمَا اِگَرِ نَفِيْ لَزُومِ رَا فَهْمِيْدِيْمِ، يَكِ خِيَارِ بِه خِيَارَاتِ اِضَافِه مِيْ شُودِ وَ اَنِ خِيَارِ تَأْخِيْرِ اسْتِ، كِه دَر اِيْنِ صُورَتِ، «ثُمَّ إِنَّهُ يَشْتَرِطُ فِي هَذَا الْخِيَارِ أُمُورٌ»، بَرَايِ خِيَارِ تَأْخِيْرِ شَرَايِيْطِيْ بِيَانِ شُدِه اسْتِ «أَحَدُهَا: عَدَمُ قَبْضِ الْمُبِيعِ»، يَكِيْ اِيْنَكِه مُشْتَرِيْ مَبِيْعِ رَا نَگَرَفْتِه بَاشَدِ، «وَ لَا خِلَافَ فِي اشْتِرَاطِهِ ظَاهِراً»، وَ دَر اِشْتِرَاطِ اِيْنِ شَرْطِ ظَاهِراً اِخْتِلَافِيْ نِيْسْتِ، «وَ يَدُلُّ عَلَيْهِ مِنَ الرِّوَايَاتِ الْمُتَقَدِّمَةِ قَوْلُهُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي صَحِيْحَةِ عَلِي بْنِ يَقْطِينِ الْمُتَقَدِّمَةِ»، بَرِ اِيْنِ شَرْطِ اَز رِوَايَاتِ گُذِشْتِه صَحِيْحَةِ عَلِي بْنِ يَقْطِينِ دَلَالَتِ دَارِدِ.

«فَإِنْ قَبِضَ بَيْعُهُ»، فِيْهَا كِه جَوَابِ اِنِ شَرْطِيْه اسْتِ وَ چُونِ رُوشَنِ بُوْدِه نِيَاوَرْدِه اَنْدِ، «وَ إِلَّا فَلَا بَيْعَ بَيْنَهُمَا»، يَعْنِيْ اِگَرِ قَبْضِ كَنْدِ كِه هِيْجِ اَمَا اِگَرِ قَبْضِ نَكَنْدِ بِيْعِيْ بَيْنِ اِيْنِ دُو نِيْسْتِ، «بِنَاءً عَلَى أَنَّ «الْبَيْعَ» هُنَا بِمَعْنَى الْمُبِيعِ»، كِه اِيْنِ عِبَارَتِ دَر صُورَتِيْ دَلَالَتِ بَرِ اِيْنِ شَرْطِ دَارِدِ كِه «الْبَيْعَ» دَر اِيْنِجَا بِه مَعْنَايِ مَبِيْعِ بَاشَدِ.

«لَكِنْ فِي الرِّيَاضِ: إِنْكَارُ دَلَالَةِ الْأَخْبَارِ عَلَى هَذَا الشَّرْطِ»، اَمَا صَاحِبِ رِيَاضِ (رِه) دَلَالَتِ اِخْبَارِ بَرِ اِيْنِ شَرْطِ رَا اِنْكَارِ كَرْدِه «وَ تَبِعَهُ بَعْضُ الْمَعَاصِرِينَ»، كِه صَاحِبِ جَوَاهِرِ (رِه) هَمِ اَز صَاحِبِ رِيَاضِ (رِه) تَبِيعَتِ كَرْدِه اسْتِ.

«وَ لَا أَعْلَمُ لَهُ وَجْهًا غَيْرَ سَقُوطِ هَذِهِ الْفَقْرَةِ عَنِ النُّسخَةِ الْمَأْخُوذِ مِنْهَا الرِّوَايَةِ»، شَيْخِ (رِه) فَرْمُودِه: بَرَايِ اِيْنِ اِنْكَارِ، دَلِيْلِيْ غَيْرِ اَز اِيْنِ دُو اِحْتِمَالِ نَمِيْ بِيْنِ؛ اَوَّلِ اِيْنَكِه اِيْنِ فَقْرِه، يَعْنِيْ «فَإِنْ قَبِضَ بَيْعُهُ» اَز نَسْخَه اِيْ كِه صَاحِبِ رِيَاضِ (رِه) رِوَايَتِ رَا اَز اَنِ اِخْذِ كَرْدِه سَاقِطِ شُدِه اسْتِ وَ اِحْتِمَالِ دُومِ اِيْنَكِه «أَوْ اِحْتِمَالِ قِرَاءَةِ «قَبْضٍ» بِالتَّخْفِيفِ وَ «بَيْعُهُ» بِالتَّشْدِيدِ»، قَبْضِ رَا قَبْضَ بِه تَخْفِيفِ خُوانْدِه وَ بِيْعِه رَا هَمِ بِه تَشْدِيدِ، بِيْعِه خُوانْدِه، «يَعْنِي: قَبْضٌ بِأَعْنُ الثَّمَنِ»، اِگَرِ بَايَعِ ثَمْنِ رَا گَرَفْتِه بَاشَدِ.

اِگَرِ «قَبْضَ بَيْعِهِ» مِيْ خُوانْدِيْمِ وَ بَيْعِ رَا مَبِيْعِ مَعْنَا مِيْ كَرْدِيْمِ، مِيْ گُفْتِيْمِ كِه: اِيْنِ شَرْطِ بَرَايِ مَبِيْعِ اسْتِ، اَمَا اِگَرِ بِيْعِه خُوانْدِيْمِ، دِيْگَرِ «قَبْضَ بَيْعِهِ الثَّمَنِ» مِيْ شُودِ وَ دَر وَادِيْ ثَمْنِ مِيْ رُودِ وَ رِبْطِيْ بِه مَبِيْعِ نَدَارِدِ.

«وَ لَا يَخْفَى ضَعْفُ هَذَا الْاِحْتِمَالِ»، اِيْنِ اِحْتِمَالِ دُومِ خِيْلِيْ ضَعِيْفِ اسْتِ، «لَأَنَّ اسْتِعْمَالَ «الْبَيْعِ» بِالتَّشْدِيدِ مُفْرَداً نَادِراً»، چُونِ

استعمال بیع به صورت مفرد در مقابل تثنیه و جمع نادر است، «بل لم یوجد»، بلکه اصلاً وجود ندارد.

«مع إمكان إجراء أصالة عدم التشديد»، تشدید یک عنوان و حرکت زائد است، شک می‌کنیم که آیا این زائد وجود دارد یا نه؟ اصل بر عدم زیادی است، که در اینجا چون مصداقش تشدید است، شک می‌کنیم که آیا این تشدید که موجب اضافه شدن است، وجود دارد یا نه؟ اصل عدم تشدید است.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) در آنجا هم می‌شود این حرف را زد، منتهی در قَبَضَ محل شک نیست، چون در استعمالات، هم قَبَضَ داریم و همه قَبَض، ولی در اینجا چون بیعه خیلی نادر هست، لذا موجب برای ما شک می‌شود و شک در اینجا اقوای از شک در آنجاست.

(سؤال و پاسخ استاد محترم) بالأخره اصل عدم زیاده داریم یا نه؟ شک می‌کنید که کسی این حرف را زده یا نه؟ اصل چیست؟ اصل این است که حرفی زده است، یا یقین دارید که کسی حرف زده و نمی‌دانید که چهار کلمه گفته یا پنج کلمه، اصل بر عدم زیادی است، که این اصل همان استصحاب است.

«نظیر ما ذكره فی الروضة: من أصالة عدم المدّ فی لفظ «البكاء» الوارد فی قواطع الصلاة»، برای همین شبهاتی که در ذهن شما بوده، که کسی بگوید: این اصل را از کجا آوردید؟ فرموده: این اصل عدم تشدید نظیر هم دارد، که مرحوم شهید(ره) در روضه، در مسئله‌ی قرائت فرموده: در روایت آمده که یکی از چیزهایی که نماز را قطع می‌کند بکاء است، که اگر بکاء به مد خوانده شود، به معنای گریه‌ی باصدا و همراه با صوت است، از باب قاعده‌ای که در ادبیات بیان کرده‌اند که «زیادة المبانی تدلّ علی زیادة المعانی»، که در اینجا هم اگر یک مد اضافه باشد، دلالت بر زیاده‌ی معنا دارد، در حالی که بکاء بدون مد، یعنی گریه، اعم است از اینکه با صدا باشد یا نباشد.

نظیر این را در باب کلمه‌ی قضاء هم گفته‌اند که: در قضاء هم بین اینکه با مد و بدون مد خوانده شود، یک چنین فرقی را می‌گذارند.

در اینجا فقهاء شک کرده‌اند که آیا امام(علیه السلام) که این کلمه را بیان کرده، با مد بوده است یا بدون مد؟ گفته‌اند: «الأصل عدم المدّ» که این مصداقی بر آن اصل عدم الزیاده است، نظیر آنچه که شهید(ره) در روضه بیان کرده که أصالة عدم المد در لفظ بکائی که این لفظ در قواطع نماز وارد شده است.

«ثمّ إنّه لو كان عدم قبض المشتري لعدوان البائع بأن بذله الثمن»، فرع دیگر این است که اگر عدم قبض مبیع به دلیل عدوان بایع بوده، یعنی مشتری ثمن را تحویل بایع داده، اما بایع از باب عدوان مبیع را به او نداده، که عدوان بایع را معنا کرده به اینکه مشتری ثمن را به بایع داده، «فامتنع من أخذه وإقباض المبيع»، اما بایع از أخذ ثمن و إقباض مبیع امتناع می‌کند، حال آیا در اینجا هم بایع خیار تأخیر دارد یا نه؟

«فالظاهر عدم الخيار»، ظاهر این است که در اینجا بایع خیار ندارد، «لأنّ ظاهر النصّ و الفتوى كون هذا الخيار إرفاقاً للبائع و دفعاً لتضرّره»، چون ظاهر نص و فتوی این است که خیار تأخیر ارفاقی برای بایع است و اینکه شارع برای بایع خیار تأخیر را قرار داده، برای این است که بایع ضرر نکند، «فلا یجری فیما إذا كان الامتناع من قبّله»، لذا این خیار در جایی که امتناع از ناحیه‌ی خود بایع باشد جریان پیدا نمی‌کند.

«و لو قبضه المشتري علی وجه یكون للبائع استرداده»، فرع دیگر این است که اگر مشتری مبیع را طوری قبض کند که بایع

حق استرداد دارد، مثلاً یک مبیع کلی را فروخته، که این مبیع را باید خود بایع مصداقش را معین کند، یا مثلاً یکی از این کیسه‌های ده کیلویی گندم را فروخته، که بایع باید آن را معین کند، اما مشتری بدون اذن بایع یکی از اینها را برمی‌دارد، «کما إذا كان بدون إذن مع عدم إقباض الثمن»، مثل جایی که قبض بدون اذن بایع باشد و از آن طرف هم مشتری ثمن را إقباض به بایع نکرده است.

«ففي كونه كـ«لا قبض» مطلقاً»، حال در اینکه بگوییم: این مبیعی که مشتری گرفته، مثل عدم قبض است مطلقاً، یعنی چه بایع استرداد کند و چه نکند، «أو مع استرداده»، و یا اینکه اگر بایع استرداد کرد و مبیع را گرفت، قبض مشتری کلاً قبض است، «أو كونه قبضاً»، و یا چه بایع استرداد کند و چه نکند، بگوییم که: این خودش قبض است، لذا دیگر خیار تأخیر از بین می‌رود.

«وجوه، رابعها: ابتناء المسألة على ما سيجيء في أحكام القبض»، اینها سه وجه است، که وجه چهارمی هم در اینجا وجود دارد، که بعداً در بحث احکام قبض، که ظاهراً در اواخر خیارات است، آن را بیان می‌کنیم.

در آنجا یکی از مباحث احکام قبض است، که آیا اگر مشتری بدون اجاره‌ی بایع مبیع را برداشت، در اینجا هم این باعث ارتفاع ضمان از بایع می‌شود یا نه؟ این قانون که می‌گوییم: «تلف المبيع قبل قبضه من كيس البائع»، معنایش این است که اگر مبیع در ید بایع قبل از قبض مشتری تلف شود بایع ضامن است، آن وقت بحث می‌کنند که اگر مشتری بدون اذن بایع مبیع را گرفت و در ید مشتری تلف شد، آیا این قبض مشتری سبب ارتفاع ضمان از بایع می‌شود یا نه؟

شیخ(ره) فرموده: اینجا را هم بر همان مسئله مبتنی کنیم، «من ارتفاع الضمان عن البائع بهذا القبض و عدمه»، که آیا ضمان از بایع به سبب این قبض مرتفع می‌شود یا نه؟

«و لعلّه الأقوى»، یعنی این وجه رابع که مسئله را بر آن بحث مبتنی کنیم اقوی است، «إذ مع ارتفاع الضمان بهذا القبض لا ضرر على البائع»، زیرا اگر گفتیم که: وقتی مشتری مبیع را گرفت، دیگر اگر تلف شود بایع ضامن نیست، دیگر ضرری متوجه بایع نیست.

مسئله‌ی خیار تأخیر را برای بایع از این باب آوردیم که گفتیم: اگر بگوییم که: بایع خیار ندارد و از آن طرف هم اگر این مبیع در ید بایع تلف شود، خودش ضامن است، این ضرر بر بایع است، اما اگر گفتیم که: این قبض مشتری سبب ارتفاع ضمان از بایع می‌شود، دیگر ضرری بر بایع نیست، «إلا من جهة وجوب حفظ المبيع لمالكه و تضرره بعدم وصول ثمنه إليه»، فقط ضرری که برای بایع هست این است که بر او واجب است که مبیع را برای مالک حفظ کند و همچنین ضررش از باب عدم وصول ثمن به بایع است، «و كلاهما ممكن الاندفاع بأخذ المبيع مقاصّةً»، که هر دوی اینها ممکن الاندفاع است، مثلاً اگر مشتری ثمن را به او نداد، مبیع را مقاصتاً از مشتری أخذ کند، که این در صورتی که ضمان مرتفع شود.

«و أمّا مع عدم ارتفاع الضمان بذلك»، اما اگر گفتیم که: این قبض مشتری سبب ارتفاع ضمان بایع نمی‌شود، «فیجری دلیل الضرر بالتقريب المتقدم»، دلیل لاضرر به همان بیانی که در اول خیار تأخیر بیان کردیم در اینجا جاری می‌شود. «و إن ادّعى انصراف الأخبار إلى غير هذه الصورة»، و اینکه بعضی گفته‌اند که: اخبار خیار تأخیر به غیر این صورت، یعنی قبض مع الإذن انصراف دارد، که شیخ(ره) فرموده: این انصراف مشکل است، چون انصراف منشأ می‌خواهد و منشأ انصراف باید کثرت الإستعمال باشد، در حالی که در اینجا کثرت الإستعمال نداریم که توضیحش را ان شاءالله فردا عرض می‌کنیم.